

تحلیل ساختار قدرت رضاشاه

برای فهم درست مبانی اقتدار رضاخان و ریشه های حمایت نخبگان از او باید شرایط سیاسی ، فرهنگی و اجتماعی ایران را در سالهای پس از مشروطه بخوبی واکاوی کنیم. شرایط کشور در سالهای پس از مشروطه (یعنی از سال ۱۲۸۸ تا ۱۲۹۹ ش.) بگونه ای است که کشور را به سمتی سوق می دهد که گویی رضاخان می بایستی ظهور میکرد و ظهور رضاخان گریزناپذیر بود. این شرایط عبارتند از:

- سرخوردگی و ناکامی های بعد از مشروطه
- فترت های پی در پی در تشکیل مجلس
- ضعف و بی کفایتی دولت مرکزی
- شورش های محلی در سراسر ایران
- خطر تجزیه و آسیب به یکپارچگی کشور
- صدمات خسارات ناشی از ج ج اول به کشور
- فروپاشی امپراتوری های بزرگ (اتریش- مجارستان ، روسیه ، عثمانی) و ظهور اندیشه دولت-ملت های جدید.

عوامل فوق روشنفکران و نخبگان سیاسی ایران را برای باز تعریف از هویت ملی ایرانی، به تکاپو واداشت. روشنفکرانی که تا چند سال پیش ، و در جریان انقلاب مشروطه ، مهمترین آرمان و آرزوی آنها عبارت بود از : آزادی ، تحدید قدرت سلطت ، قانون و مجلس.

اینک ، به دلیل شرایط جدید، به دنبال آرمان های جدید هستند. آرمانهایی مانند: امنیت ، دولت مقتدر مرکزی ، بوروکراسی نوین ، نظام آموزشی نوین ، ارتش مدرن و... به نظر میرسد که آن آرمانهای عصر مشروطه ، برای روشنفکران ، ارزش خودش را از دست داده بود. اگر دقت کنید ، حتی به این نتیجه می رسیم که آرمانهای و خواستههای جدید روشنفکران ، بعضاً در تضاد با آن آرمانها است.

مهمترین ابزار کار روشنفکران ، رسانه های نوشتاری مانند مجلات بودند لذا ، این روشنفکران به دور نشریه هایی مثل: کاوه، ایرانشهر، آینده و ... گرد می آیند و تلاش میکنند تا هویت ملی ایرانی را در نوشته های خود ارائه کنند. مباحثی مانند: پیشینه تاریخی آریایی، زبان فارسی، و تا حدودی مذهب تشیع، به عنوان بنیادهای هویت ملی ایرانی در آثار این دوره نمود می یابد.

بدین ترتیب روشنفکران ایران آن دوره، مبانی تئوریک و ابزارهای فرهنگی و سیاسی لازم برای تأسیس یک دولت مقتدر مرکزی را فراهم آوردند. می توانیم بگوییم که در واقع روشنفکران، قبل از کودتای سوم اسفند، مبانی تئوریک تشکیل دولت مقتدر مرکزی را بنا نهاده بوده اند و ضرورت آنرا طرح کرده بودند. رضا خان این آمال و آرزوهای روشنفکران را به منصف ظهور و بروز رسانید.

دولتی که در آغاز و بیشتر در شکل جمهوری تبلیغ می شد و سپس به صورت سلطنت رضا شاه نمود یافت. دستگاه دولتی نوین و متمرکز تشکیل شده و گسترش یافت. دستگاه های نوین اداری، ارتش، و بوروکراسی بوجود آمد، آموزش عمومی و تلاش برای معرفی کردن آموزش عمومی گسترش یافت،

حوزه قضاوت شرعی از حوزه قضاوت عرفی جدا شد و داور (وزیر دادگستری) در گسترش و تثبیت دادگستری عرفی اقدامات موثری کرد. اوقاف زیر نظارت و کنترل دولت قرار گرفت و ترتیب تلاش شد دست روحانیت از حوزه‌های عمومی آموزش و قضاوت کوتاه شود. البته در سالهای اولیه حکومت رضاخان، نوعی رابطه مصالحه آمیز، محتاطانه و مبتنی بر پذیرش متقابل و بدون تنش، بین رضاخان و روحانیت بوجود آمد. رابطه آیت الله حائری، اصفهانی و نائینی با رضاشاه تا پایان، رابطه‌ای آرام و احترام آمیز بود. البته روحانیت هم از وضعیت پیش آمده با احتیاط سود برد و بویژه، آیت الله حائری با انتقال حوزه علمیه به قم و سامان دادن دستگاه روحانیت، شبکه بزرگی از روحانیت در قم و شهرستانها بوجود آورد. هم آموزش فقهی در حوزه‌ها را سامان داد و هم شبکه ارتباطات حوزه‌ها و روحانیت را گسترش داد. این ارتباط از سالهای ۱۳۱۲ به بعد بود که بتدریج، و با آشکار شدن ماهیت دیکتاتوری رضاخان، رو به سردی و خشونت رفت.

به این ترتیب، رضاشاه موفق شد تا ساختار قدرت خود را بر پایه آرمانهای روشنفکران بنیان گذاری کند.

ویژگی های حکومت رضاشاه :

ویژگی‌های حکومت رضاشاه را تحت سه عنوان کلی: استبدادی، ناسیونالیسم و شبه مدرنیسم بررسی می‌کنیم.

الف) حکومت استبدادی

از منظر سیاسی، ابتدا ما باید بین دو روش دیکتاتوری و استبدادی تفاوت قائل بشویم.

در نظام دیکتاتوری، یک فرد و یا حتی یک جریان فکری، بر کشور حاکم میشود و در چنین نظامی، آن فرد یا جریان فکری، تلاش میکند تا برنامه و اندیشه خودش را برای اداره حکومت، اجرا کند و به برنامه های دیگر، هیچ توجهی نمیشود. در نظام سیاسی مبتنی بر دیکتاتوری، مجلس، قانون و انتقاد، بطور کامل سرکوب نمیشود. قانون، بویژه قانون اساسی، تا اندازه ای، محترم است.

اما نظام سیاسی استبدادی، قائم به فرد است. یک فرد، بطور کامل بر همه وجوه و ساختارهای جامعه، قدرت مطلق داشته، حق اعتراض به کسی داده نمیشود، قانون اساسی و مجلس، فرمایشی و بی هویت و پوچ است.

در دوره رضاشاه، اگر بخواهیم این ساختار را با دولت آتاتورک در ترکیه مقایسه کنیم، میتوانیم بگوییم که اگر چه در هر دو کشور کودتا شد و در هر دو کشور نظام دیکتاتوری شکل گرفت اما نکته ای که باید به آن توجه کنیم این است که در ایران، دیکتاتوری رضاشاه، به تدریج و بخصوص از سالهای ۱۳۰۸

به بعد، منجر به نظام استبدادی رضاشاهی شد، ولی در ترکیه، نظام دیکتاتوری آتاتورک، نهایتاً، تا همان سبک دیکتاتوری تثبیت شده و باقی ماند، یعنی ترکیه وارد مرحله استبدادی نشد.

شاید بتوان گفت که، در سال ۱۳۰۷ حکومت دیکتاتوری رضاشاهی در حال تبدیل به بوروکراسی (یعنی قدرت مطلق اما هنوز نه استبدادی) بود، و سپس جای خود را به حکومت استبدادی داد. اما چون هنوز کاملاً فردی نبود شکل مشروطه را حفظ کرده بود و تفکیک قوا و بحث‌های پارلمانی و نظارت و بازخواست هنوز به مقدار زیادی وجود داشت. اما از سال ۱۳۰۸ به بعد، حکومت به سمت استبدادی شدن پیش رفت.

از سال ۱۳۰۸ بسیاری از حامیان حکومت پهلوی یا به قتل رسیدند، یا مغضوب شدند، و یا به زندان افتادند یا تبعید شدند. در سال ۱۳۲۰ که متفقین به ایران حمله کردند، رضاشاه تنها بود. در حالیکه در ترکیه دوره آتاتورک که در آن ناسیونالیسم و نوسازی (مدرنیسم) به این دلیل نسبتاً موفقتر از کار درآمد که آن کشور صاحب حکومتی شد نه استبدادی بلکه دیکتاتوری و اتوکراتیک، که مبتنی بر قانون بود و در آن حداقلی از نظارت و بازخواست مرعی بود و پایگاه اجتماعی مشخصی داشت.

شناخت ماهیت دولت و حکومت رضا شاه در سالهای ۱۳۰۷ تا ۱۳۱۰ خیلی مهم است. اگر این دو سه سال را خوب بشناسیم شاید بتوانیم به ماهیت حکومت رضاشاه پی ببریم.

حکومت رضاشاه در آغاز دوره هفتم مجلس (یعنی از سال ۱۳۰۷ تا ۱۳۰۸) به شکل زیر بود:

هدایت (مخبرالسلطنه) نخست‌وزیر بود. مردانی مانند مثلث تیمورتاش و فیروز و داور، نیز فروغی، سردار اسعد سوم، تقی‌زاده و سارم‌الدوله، در حکومت بودند اما همه آنها در دولت نبودند. در سال ۱۳۰۶ پس از آنکه عده زیادی از علما در اعتراض به اجرای قانون نظام وظیفه در قم گرد آمدند، هدایت و تیمورتاش به قم رفتند و دل آنها را به دست آوردند. ولی هشت سال بعد در ۱۳۱۴ هنگامی که اجتماعی مذهبی در مسجد گوهرشاد مشهد به اجبار استفاده همه مردان از کلاه شاپو به دستور شاه اعتراض کردند، شاه فرمان داد بی‌رحمانه سرکوبشان کردند. چند ماه بعد هم دستور داد که دیگر هیچ زنی حق استفاده از چادر و حتی روسری را ندارد. تنها مجاز بودند از کلاه‌های اشرافی گران‌قیمتی که از اروپا وارد کرده بودند استفاده کنند.

اشاره کردیم که قدرت رضا شاه، در ابتدا دیکتاتوری و سپس مطلق و استبدادی شد، در منابع از اصطلاح استبداد منور یا دیکتاتوری مدرن، برای حکومت رضاشاه استفاده میشود.

منظور از این کلمه چیست؟

ریشه این مسئله به این نکته برمیگردد که اصولاً حکومت استبدادی رضاشاهی، از نظر ماهیت و ساختار، مانند بقیه حکومت‌های استبدادی، در گذشته تاریخ ایران نیست.

حکومت استبدادی جدید، ماهیتاً با حکومت‌های استبدادی گذشته فرقه‌های اساسی داشت که حداقل میتوان به سه تفاوت اشاره کرد :

اول این که فناوری نوین، اعمال حکومت استبدادی را کارتر ساخت. پنهان شدن دیگر امکان‌پذیر نبود. نیروی پلیس مدرنی وجود داشت و مهم‌تر از آن ارتش ثابت مدرن و ژاندارمری، و همه گوش به فرمان شاه. حتی عشایر دیگر احساس امنیت نمی‌کردند. خلع سلاحشان کردند و در شرایط ناگواری کوچشان دادند و وادار به سکونت در نواحی نامانوس کردند. یک پلیس سیاسی شهری بسیار (کارآگاهی) نیز وجود داشت که کار عمده اش خیرچینی درباره شاه بود. این مسئله در حکومت‌های استبدادی گذشته وجود نداشت.

دومین تفاوت حکومت استبدادی نوین و حکومت‌های استبدادی پیشین در این بود که چون نظام قضایی و اداری نوین، برای دولت و ملت تازگی داشت، گاه از سر ناچاری به راه‌های عجیبی متوسل می‌شد. مثلاً یک بار که ملکه (زن بزرگ شاه و مادر ولیعهد) هوس کرد بسته شکلاتی را بدون پرداخت عوارض گمرکی وارد مملکت کند، دولت ناچار به صدور تصویب‌نامه ای برای معافیت گمرکی در همین یک مورد شد.

سومین تفاوت این بود که دیگر هیچ امکانی برای میانجیگری وجود نداشت. در حکومت‌های استبدادی سنتی، مواردی مانند پادرمیانی سران و بزرگان و تحصن و بست نشینی در اماکن مختلف وجود داشت، اما در حکومت استبدادی مدرن، کمتر کسی جرئت می‌کرد از رضاشاه تقاضای گذشت کند. هدایت (رئیس‌الوزرا) چند بار سعی کرد و تنها در موردی کوچک موفق شد جان کسی را نجات بدهد.

فرج‌الله بهرامی (دبیر اعظم) به عنوان رئیس دفتر و منشی مخصوص شاه، که رضاخان را تا حد پرستش رسانده بود، اما بعد در مقام استاندار خراسان به دلیلی نامعلوم به دستور شاه برکنار شد و سپس براساس این گزارش دروغ که با سفارت آلمان تلفنی صحبت کرده دستگیر شد. آن مورد کوچکی که گفتیم هدایت موفق شد، همین مورد بود. شاه اجازه داد که بهرامی تبعید شود. به هدایت گفت نمی‌کشمش. تقی‌زاده می‌نویسد موقعی که داور خواست شفاعت تیمورتاش را بکند، رضاشاه نگاهی بهش کرد و گفت این گوش‌هایت را باز کن و الا معدومت می‌کنم. (تقی‌زاده، زندگی طوفانی، صفحه ۲۳۲)

قرارداد نفتی سال ۱۹۳۳ / ۱۳۱۲ هم که محصول حکومت استبدادی رضاشاه بود، بیشتر به کشور و خود او لطمه زد. (برای مثال نگاه کنید به: مصطفی فاتح، پنجاه سال نفت ایران، و همچنین: ابوالفضل لسانی، طلای سیاه یا بلای ایران، و همچنین: محمدعلی همایون کاتوزیان، اقتصاد سیاسی ایران، و مصدق و مبارزه برای قدرت) البته اختلافات ایران با شرکت نفت ایران و انگلیس به دوره ریاست وزرای وثوق برمی‌گشت. اندکی بعد از آن در سال ۱۲۹۹ در دولت مشیرالدوله، آرمیتاژ- اسمیت در مورد دعاوی معوقه ایران با شرکت مذاکره کرد و به توافق رسید. این مذاکرات از اوایل عهد رضاشاه شکل منظمتری بخود گرفت. ابتدا مسئولیت مذاکرات با تیمورتاش بود که با مهارت آن را پیش می‌برد. سپس

هنگامی که شاه به او سوءظن پیدا کرد، فیروز، داور، تقی‌زاده و بعدها فروغی و حسین علا نیز در جست‌وجوی يك توافق جدید سهیم شدند. کشاکش ادامه یافت تا سال ۱۹۳۲ که شرکت، حق امتیاز ایران را یک چهارم سال گذشته‌اش اعلام کرد. شاه به شدت عصبانی شد. شاید این کار برای تحریک شاه بود تا او را در تله‌ای بیندازند. در نتیجه رفتار استبدادی و خودسرانه شاه، آن بود که او بدون هیچ مشورتی، به کابینه دستور داد امتیاز داری را لغو کند. (برای آگاهی از رویدادهای منجر به لغو امتیاز، نگاه کنید به: مخبرالسلطنه، خاطرات و خطرات، و همچنین: تقی‌زاده، زندگی طوفانی، و همچنین: فاتح، پنجاه سال نفت) بریتانیا موضوع را به جامعه ملل برد. کدمن به تهران آمد، ولی مذاکراتش نتیجه‌ای به بار نیاورد. در صد بازگشت به لندن بود که یکبار شاه نظرش برگشت. توافق نهایی در حضور خود شاه به دست آمد و با پافشاری کدمن دوره امتیاز ۳۳ سال تمدید شد. در هر حال، اگر شاه خودسرانه امتیاز را لغو نکرده بود، کل مسئله پیش می‌آمد. تقی‌زاده می‌نویسد این تصمیم شاه مایه افسردگی شدید من و داور شد.

مثال دیگر از رفتار خودسرانه و استبدادی رضاشاه، سرنوشت تقی‌زاده است. پس از آنکه قرارداد ۱۹۳۲ را برخلاف میل خود امضا کرد، نه او و نه شاه نمی‌خواستند در دولت بماند. شاه او را نمی‌خواست چون گاهی بدون اینکه اول از دربار بپرسد تصمیم‌هایی می‌گرفت. دوست نزدیک او، باقر کاظمی (مهدب الدوله) که وزیر خارجه در کابینه جدید بود، توانست مقام وزیرمختاری ایران در پاریس را برای او درست کند. پس از مدتی، چند روزنامه فرانسوی، مقاله‌هایی در انتقاد از اوضاع سیاسی ایران چاپ کردند و تقی‌زاده به دلیل اینکه نتوانست با اعتراض به دولت فرانسه جلو آنها را بگیرد، ملامت شد. رضاشاه به قدری عصبانی شد که همه روابط ایران را با فرانسه قطع کرد. تقی‌زاده ناچار کارش را رها کرد و برای درمان یک بیماری مزمن به برلین رفت. دیگر قصد بازگشت به ایران را نداشت، زیرا سرنوشت تیمورتاش و سردار اسعد و دیگران به یادش بود. در آلمان دید که شایعه مغضوب شدنش دارد او را از همه منزوی می‌کند، با ناامیدی به دوست دیرینه‌اش فروغی (کمی پیش از آنکه خود او سقوط کند) نام‌های نوشت و خواهش کرد شخصاً با شما صحبت کند. فروغی این کار را کرد ولی نتیجه نداد زیرا حالا شاه از چیز دیگری هم عصبانی بود و آن موضوع فرهنگستانی بود که برای پاکسازی زبان فارسی از لغات بیگانه و خصوصاً عربی راه افتاده بود. هر زمان که جانشینی برای لغتی به تصویب فرهنگستان می‌رسید، باید آن را به تأیید شاه می‌رساندند. وزارت فرهنگ به تازگی اقدام به انتشار مجله‌ای ادبی و فرهنگی کرده بود و شخص وزیر (علی اصغر حکمت) به تقی‌زاده نامه‌ای نوشته و از او مقاله خواسته بود. تقی‌زاده مقاله را نوشته و در آن از طرز کار فرهنگستان انتقاد کرده بود. در نتیجه آن واقعه، بازگشت تقی‌زاده به کشور غیر ممکن شد. تقی‌زاده پس از استعفای رضاشاه، ابتدا وزیر مختار و بعد سفیر کبیر ایران در لندن شد.

شیوه حکومت استبدادی، همچنین منجر به حمله متفقین به ایران شد. کوشش شاه برای اینکه از قدرت آلمان عنوان رقیب متفقین (خاصه شوروی و انگلیس) استفاده کند، کار بدی نبود و چنانچه با درایت عمل می‌شد نتیجه هم می‌داد. انگلیسی‌ها، رضاشاه را تحقیر کرده و امتیاز ناعادلانه دیگری را به ایران تحمیل کرده بودند. ولی ادامه طرفداری از آلمان پس از شروع جنگ جهانی دوم و خصوصاً

پس از حمله آلمان به شوروی، فاجعه بار بود. بریتانیا و شوروی در جنگ با آلمان متفق شدند و بهانه لازم برای حمله به ایران پیدا کردند. ترکیه سیاست واقعاً بی‌طرفانه در پیش گرفت و صحیح و سالم ماند، باینکه در جنگ جهانی اول متحد آلمان بود و انگلیس و فرانسه شکست اش داده و پاره پاره اش کرده بودند. ژنرال فرانکو هم که جنگ داخلی اسپانیا را با کمک آلمان و ایتالیا برده بود، با این حال در جنگ جهانی دوم بی‌طرف بماند و اگر با زیرکی، بی‌طرفی کامل اسپانیا را حفظ نکرده بود، معلوم نبود. کارش به کجا می‌کشید. موقعی که متفقین وارد ایران شدند، رضاشاه چاره‌ای جز استعفا نداشت. ترس مردم از او، جای خود را به آسودگی و تمسخر داد. حالا دیگر اگر متفقین هم می‌خواستند، بعید بود بتوانند او را بر اریکه پادشاهی نگهدارند.

ب) ناسیونالیسم

ناسیونالیسم رضاشاهی دو جنبه داشت: فکری و عملی.

از منظر فکری و تئوریک، ناسیونالیسم رضاشاهی عبارت بود از: نوعی بیان هنری از افتخارات ایران باستان، به همراه احساس سرخوردگی و ناکامی‌های از وضعیت حال و آرزوهای بزرگ برای آینده. درواقع شما ملاحظه میکنید که دو مقوله متضاد و پارادوکس، با هم، مد نظر قرار میگیرد، به این ترتیب که:

از یک طرف شاهد ترویج احساس خشم و شرمساری، بخاطر افول فرهنگی و عقب‌ماندگی هستیم و از طرف دیگر، ترویج دستاوردهای واقعی و خیالی ایران باستان.

از یک سو مخالف نفوذ قدرت‌های اروپایی بود و از سوی دیگر شیفته و فریفته فرهنگ اروپایی.

هم اروپایی پسند بود و هم ضد امپریالیست. هم خود شیفته بود و هم خود کم بین.

ویژگی‌های نظری و پیامدهای عملی این ناسیونالیسم به شرح زیر بود: در بعد فرهنگی ادعا می‌کرد که "ملت ایران" قوم واحد یکدستی است و زبان واحدی دارد، ضد عرب و ضد ترک است. پیامد عملی اینها، مبارزه با زبان‌های غیر فارسی، تبعیض علیه استان‌های غیرفارسی زبان و یورش نظامی به زندگی و فرهنگ عشایری بود.

تا قرن بیستم تکلم به زبان‌های دیگری جز فارسی نه مایه غرور بود و نه اسباب خجالت (چه رسد به تحقیر) ولی در دوره رضاشاه، تبعیض فراگیری علیه استان‌های غیرفارسی زبان، به نفع فارسی زبان‌ها وجود داشت. از این رو، هنگامی که در سال ۱۳۲۰ (مانند ده‌ها سال بعد در ۱۳۵۷) دریاچه قدرت کنار رفت، نیروهای گریز از مرکز عشیره‌ای و قومی و محلی و زبانی، انفجار آسا وارد عمل شدند و وحدت و تمامیت فرهنگی جامعه ایرانی را در خطر افکندند.

شاید این سوال مطرح شود که اساساً، چرا رضا شاه، از جریان ناسیونالیسم، به عنوان ابزاری برای اقتدار حکومت خودش استفاده میکند؟

در پاسخ باید گفت، اگر شما به مبانی قدرت حکومت‌های ایران، قبل از پهلوی، توجه کنید میبینید که: منشاء و پایگاه اجتماعی اکثر حکومت‌های ایرانی، یکی از خاندان‌های اشراف یا عشیره ای یا نژادی و... است. شاید حکومت رضاخان در این خصوص حالت استثنایی دارد. یعنی او به هیچ پایگاه اجتماعی وابسته نبود. همین بی هویتی او باعث میشد که نتواند زیاد دوام بیاورد. اما رضا خان برای دوام و استحکام حکومت خود مجبور بود برای خودش مبانی قدرت درست کند و بر آن تکیه کند تا بتواند به حیات خود ادامه دهد. بر همین اساس بود که طرفداران حکومت رضاشاه بر آن شدند تا این موضوع را برای آن پایه ریزی کنند و آن عبارت بود از ناسیونالیسم.

تلاش‌های بسیاری شد تا سلسله پهلوی را (پس از ۱۴۰۰ سال) ادامه دهنده حکومت‌های هخامنشی و ساسانی معرفی کنند. شاهنامه خیلی مهم شد. کنگره‌های فردوس، تجلیل از مفاخر ایرانی و اعیاد باستانی جزو مهمترین خبرهای فرهنگی روز شد. افرادی چون ابومسلم خراسانی، افشین، مازیار، سنبداد و... که صبغه ضد عربی یا ضد اسلامی آنان معروف، به عنوان الگوهای تاریخی معرفی شدند.

ج) شبه مدرنیسم

مدرنیسم نگرش منسجمی است از علم و جامعه که به تدریج از تحولات اروپا در دو قرن گذشته پدید آمده است. در نگرش، علم تا حد قوانین تکنولوژیک یا مکانیکی، تقلیل یافته و پیشرفت اجتماعی، صرفاً به رشد کمی تولید و تکنولوژی محدود می‌شود. از این لحاظ، نگرش مدرنیستی، نگرشی ایدئولوژیک نیست. اما بسیاری از روشنفکران جهان سوم اسیر برداشتی سطحی از مدرنیسم اروپایی شدند. مدرنیسمی که به آن اشاره داشتیم، محصول تحولاتی خاص در کشورهای پیشرفته است و شبه مدرنیسم جهان سوم، ثمره این محصول است. در شبه مدرنیسم جهان سوم، تکنولوژی جدید، دارویی است که به محض خریداری و نصب می‌تواند همه مشکلات اجتماعی - اقتصادی را حل کند. و از همین روست که ارزش‌های اجتماعی و روش‌های تولیدی سنتی، علل عقب‌ماندگی انگاشته می‌شوند.